

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود

مهدی امیریان*

غلامعلی اسماعیلی کریزی**

چکیده

کریپکی برخلاف فرگه و راسل معتقد است که اسم خاص و اسم جنس نقش معنا بخشی ندارند، بلکه صرفاً دلالت بر مدلول کرده، مانند برجسب عمل می‌کنند. وی بر آن است که این دو اسم، دال‌های ثابتی هستند که در همه جهان‌های ممکن بر یک چیز دلالت می‌کنند و مدلولشان از یک جهان به جهان دیگر تغییر نمی‌یابد. بدین ترتیب نمی‌توان آنها را با اوصاف که دال متغیرند، هم‌ارز دانست. مقاله حاضر در صدد است نشان دهد که در پرتو اصالت وجود می‌توان از عقیده کریپکی درباره اسم خاص، دفاع کرد. طبق اصالت وجود، نه ماهیت و وصف، بلکه صرفاً وجود متن عالم خارج را پر کرده است. لذا اسم خاص بر واقعیات خارجی که حقیقت وجودی دارند و در همه جهان‌های ممکن بر یک چیز دلالت می‌کنند، اطلاق می‌شود؛ اما در مقابل اسم جنس صرفاً به ماهیت که امری ذهنی و کلی است اطلاق می‌شود. لذا طبق مبانی اصالت وجود، در اینجا نمی‌توان با کریپکی موافقت کرد و اسم جنس را بدون معنا دانست.

کلیدواژه‌ها: اسم خاص، اسم جنس، دال ثابت، دال متغیر، جهان ممکن، اصالت وجود، ماهیت.

mehdiamiryan@gmail.com

* دانشجوی دکتری فلسفه ذهن پژوهشکده علوم شناختی تهران.

** عضو هیئت علمی گروه فقه و مبانی حقوق دانشگاه آزاد اسلامی واحد دامغان.

پذیرش: ۹۳/۹/۲۹

دریافت: ۹۳/۳/۱۹

مقدمه

زبان هم با جهان و هم با فکر مرتبط است؛ زیرا از جملات می‌توان هم برای سخن گفتن دربارهٔ جهان و هم برای بیان فکر بهره جست. با توجه به این دو نحو ارتباط، فلاسفهٔ زبان به این پرسش که زبان، محتوایش را چگونه به دست می‌آورد، دو پاسخ متفاوت داده‌اند. گروهی که از عقیدهٔ آنها به میل‌گرایی (millianism) یاد می‌شود، با تمرکز بر ارتباط میان زبان و جهان معتقدند که زبان محتوایش را به گونهٔ مستقیم از جهان می‌گیرد؛ بدین معنا که اعیان (objects)، ویژگی‌ها (properties) و روابط (relations) در جهان، محتوای زبان را تعیین می‌کنند؛ و گروه مقابل که از اعتقاد به اصطلاح فرگه‌گرایی (Fregeanism) دفاع می‌کنند، با تکیه بر ارتباط میان زبان و فکر معتقدند اموری که به آنها می‌اندیشیم، تعیین‌کننده محتوای زبان هستند. این دو گروه هم‌عقیده‌اند که اولاً جملات به لحاظ معناشناختی بیان‌کننده گزاره‌ها نیستند؛ ثانیاً، گزاره‌ها انتزاعی و حامل اولیه ارزش صدق (truth value) هستند. ثالثاً، گزاره‌ها ساختارمندند؛ مثلاً گزاره‌ای را که با جملهٔ «افشین مجرد است» بیان می‌شود، می‌توان به صورت <الف، مجرد بودن > ارائه داد (الف چیزی است متناظر با افشین و بسته به رویکرد میلی و فرگه‌ای تفسیر می‌شود). اختلاف اصلی این دو گروه بر سر جملاتی است که دربردارندهٔ نام و اسم خاص‌اند و بیانگر گزاره‌های مفردند. به طور خلاصه اختلاف ایشان بر سر تفسیر «الف» است (کاپلن، ۲۰۰۷).

در نگاه نخست، می‌توان ادعا کرد که دست‌کم معنای اسم خاص، همان چیزی است که آن را بازنمایی می‌کند. مثلاً وقتی از شخصی به نام شاه اسماعیل صفوی سخن می‌گوییم، معنای این نام همان کسی است که توانست آغازگر سلسلهٔ صفویه در ایران باشد؛ یا جملهٔ «کبوتر در حال پرواز است» از کبوتر در حال پرواز حکایت می‌کند؛ اما با کمی تأمل و بررسی، ملاحظه می‌شود که مسئله به این سادگی نیست. مثلاً وقتی به این جملهٔ معنادار و خیالی که «سیمرغ در کوه قاف زندگی می‌کند» دقت می‌کنیم، آشکار می‌شود که نمی‌توان معناداری این جمله را به وجود سیمرغ خارجی و زندگی کردن آن در کوه قاف پیوند زد که اساساً نه سیمرغی وجود خارجی دارد و نه

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۰۳

کوه قافی. این مسئله که از آن به مسئله اسمای تهی یا ناموجود یاد می‌شود، به علاوه مسائلی دیگر همچون جان‌شینی، جملات وجودی منفی و این‌همانی (لایکن، ۲۰۰۸، ص ۱۰-۱۲) سبب شده برخی فیلسوفان زبان به دیدگاه اول که دیدگاه ارجاعی نام دارد، نظر مثبتی نداشته باشند و یا آن را مورد مذاقه بیشتر قرار دهند و بکوشند راه‌حل درخوری برای اشکالات مربوط به نظریه ارجاعی ارائه دهند (برای نمونه در مورد اسماء تهی ر.ک: سمن، ۱۹۹۸).

کریپکی، فیلسوف سرشناس امریکایی، یکی از کسانی است که برخلاف فرگه و راسل از نظریه ارجاعی، هم راجع به اسم خاص و هم درباره اسم جنس دفاع می‌کند. آنچه در این مقاله بدان می‌پردازیم، بررسی دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس با توجه به سنت فلسفه اسلامی است. نشان خواهیم داد که با توجه به اصالت وجود، دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص، پذیرفتنی است، اما از نظر او درباره اسم جنس نمی‌توان دفاع کرد. ما در این مقاله در پی آن نیستیم که برونی‌گرایی (externalism) در معنا را مخدوش سازیم و نشان دهیم که نظریه کریپکی درباره دال ثابت بودن اسم جنس نادرست است؛ بلکه صرفاً می‌خواهیم یادآور شویم که هرچند اسم خاص و اسم جنس به لحاظ دال ثابت بودن می‌توانند مشترک باشند، این اشتراک سبب نمی‌شود، کارکرد اسم جنس را همچون اسم خاص بدانیم و آن را بدون معنا بینگاریم. یادآور شویم که بنابر نظریه برونی‌گرایی در معنا، معنای واژگانی که از آنها به انواع طبیعی (natural kinds) یاد می‌شود، وابسته به محیط است. می‌توان دو نفر را در نظر گرفت که در دو محیط کاملاً متفاوت باشند و از مایعات سیال بی‌رنگ و بی‌بو و البته دارای ساختارهای متفاوت، به آب یاد کنند. بدین ترتیب هرچند این دو نفر در حالت روان‌شناسانه واحدی هستند، مصادیق و بالتبع معانی واژه آب متفاوت است. به بیان دیگر واژه آب صرفاً مشترک لفظی است (برای اطلاع بیشتر، ر.ک: پاتنم، ۱۹۷۵).

ما در بخش نخست مقاله به طرح نظریات فرگه و راسل می‌پردازیم؛ در بخش دوم رأی کریپکی در مخالفت با دیدگاه‌های این دو فیلسوف را با توجه به اسم خاص و اسم جنس بیان می‌کنیم و در بخش سوم و پایانی، با تمرکز بر اصالت وجود، نظریات کریپکی را بررسی خواهیم کرد.

۱. بخش نخست

۱-۱. فرگه

نظریه معناداری اسم خاص (Proper name) و ارتباط آن با اوصاف تعیین‌کننده‌اش، یکی از محوری‌ترین مسائل در فلسفه زبان است. فرگه (فرگه، ۲۰۰۷) که او را نیای فلسفه تحلیلی می‌خوانند، بر این باور است که اولاً اسم خاص دارای مفاد (meaning) و مدلول (reference) است. به بیان دیگر اسم خاص باید علاوه بر مدلول، معنایی هم داشته باشد. به نظر وی، مفهوم که از آن به سبک بازنمایی (mode of presentation) نیز یاد می‌شود، دلالت اسم خاص را بر مدلول میسر می‌سازد.

قصد اصلی فرگه از اعتقاد به مفهوم درباره اسم خاص آن است که تبیین دقیقی از رابطه این‌همانی (identity) ارائه کند. به نظر وی رابطه این‌همانی میان «هسپروس، فسفروس است» نمی‌تواند میان مدلول این دو اسم که یک چیز است، برقرار باشد؛ زیرا اگر چنین می‌بود همچون گزاره «هسپروس، هسپروس است»، تحلیلی (analytic) و پیشینی (a priori) و دارای ضرورت می‌بود. به بیان دیگر اگر این‌همانی، میان مدلول‌ها برقرار باشد، آگاهی‌بخش (informative) نبوده و ارزش شناختی (cognitive value) ندارد. با این حال، هیچ‌یک از ویژگی‌های پیش‌گفته درباره این‌همانی یادشده، صادق نیست. اولاً با کشف تجربی به این‌همانی مزبور دست می‌یابیم و ثانیاً با این‌همان دانستن هسپروس و فسفروس، به معرفت ما افزوده می‌شود. طبق دیدگاه فرگه می‌توان دو اسم داشت با یک مدلول، اما لازم نیست که مفهوم‌های آن دو نیز یکی باشد؛ لذا چنین نیست که برای هر مدلول تنها یک مفهوم وجود داشته باشد.

بی‌گمان یکی از راه‌های بازنمایی مدلول، از طریق توصیف (description) انجام می‌شود و می‌توان مفهوم را معادل اوصافی دانست که مدلول را تعیین می‌کنند. هسپروس علامت اختصاری برای وصف «ستاره‌ای که شامگاهان در فلان نقطه از آسمان قابل رؤیت است» بوده، و با کمک آن می‌توان به مدلول دست یافت. بدین ترتیب طبق نظر فرگه، اسم خاص مستقیماً به مدلول یا شیء اشاره و بر آن دلالت نمی‌کند، بلکه این کار صرفاً از طریق مفهوم که محتوای توصیفی دارد انجام می‌شود.

۲-۱. راسل

نظریه راسل (راسل، ۱۹۰۵) نیز که در وهله نخست برای پاسخ به صادق یا کاذب دانستن گزاره‌هایی بود که موضوعشان بی‌مدلول است (نظیر گزاره «پادشاه کنونی فرانسه تاس است»)، شباهت بسیار به دیدگاه فرگه دارد. وی در پی آن است که صدق یا کذب چنین گزاره‌هایی را تبیین کند. ظاهر امر حاکی از آن است که این گزاره کاذب است، اما چگونه؟ طبق نظر راسل، وصف یادشده و به‌طور کلی هر وصفی که موضوع گزاره است، نقش برچسب و جداسازی مدلول را از دیگر مدالیل ندارد؛ چراکه اگر چنین نبود و معنا صرفاً عبارت بود از همان مدلول، جمله مزبور بی‌معنا می‌بود. لذا به نظر وی گزاره‌هایی همچون این گزاره و به‌طور کلی هر گزاره‌ای که موضوعش وصف است، به ظاهر صورتی موضوع - محمولی دارند؛ اما در واقع چنین نیست و به لحاظ منطقی به سه گزاره کلی دیگر فروکاسته می‌شوند. مثلاً تحویل گزاره مورد بحث از نظر راسل چنین است: «دست پایین یک پادشاه کنونی فرانسه وجود دارد؛ دست بالا یک پادشاه کنونی فرانسه وجود دارد؛ هر کس که پادشاه کنونی فرانسه است، کچل است». همان‌طور که مشاهده می‌شود در هیچ‌یک از سه گزاره مزبور، عبارت «پادشاه کنونی فرانسه» که اشاره به فردی خاص می‌کند، در موضوع ظاهر نمی‌شود. این گزاره‌ها صرفاً بیانگر گزاره‌هایی دارای سور (quantifier) هستند که همگی کلی‌اند. بدین ترتیب راسل توانست با چنین تحویلی، اولاً «پادشاه کنونی فرانسه» را از موضوع خارج سازد و ثانیاً به دلیل کذب گزاره تحویل‌شده نخست (دست پایین یک پادشاه کنونی فرانسه وجود دارد)، کاذب بودن این گزاره را نشان دهد. بنابراین می‌توان گفت که طبق دیدگاه راسل اوصاف هرگز نقش ارجاعی ندارند، دیدگاه راسل درباره اوصاف خاص، منتقدانی هم دارد. برای نمونه، دانلان معتقد است که هرچند می‌توان از نظر راسل درباره برخی از اوصاف دفاع کرد، اما این نظریه شامل کارکرد همه اوصاف نمی‌شود. دانلان (دانلان، ۱۹۹۶) با تمایز نهادن میان استفاده ارجاعی (referential use) و استفاده اسنادی (attributive use) استدلال می‌کند که می‌توان مواردی را برشمرد که وصف برخلاف صورت

ظاهری‌اش، نقش ارجاعی دارد. استراوسون (استراوسون، ۱۹۵۰) یکی دیگر از منتقدان این نظریه، بر آن است که برخورد *راسل* با چنین گزاره‌هایی، بیش از حد انتزاعی است و از کاربرد مردم عادی، فاصله دارد.

او سپس نظریه خود را به نام‌های خاص نیز تسری داد و مدعی شد نام خاص برخلاف دیدگاه میلی (Millian)، از آن‌روکه یکی از طرف‌داران اولیه نظریه برچسب بودن اسم خاص، جان استوارت میل است، و وی توانست دفاع مقبولی از این نظریه ارائه کند، از این دیدگاه با عنوان نظریه میلی یاد می‌شود، همچون برچسب عمل نمی‌کند، بلکه خلاصه و کوتاه‌نوشت اوصاف است. مثلاً وقتی اسم خاصی مانند «ارسطو» را مدنظر قرار می‌دهیم، این اسم معادل اوصافی مثل «معلم اول»، «شاگرد افلاطون»، «استاد اسکندر» و جز آن است. بنابراین در هر گزاره‌ای که نام خاص ارسطو موضوع قرار می‌گیرد، نخست باید آن را به گزاره‌ای که حاوی وصف است تبدیل کرد و سپس آن را به گزاره‌های کلی تحویل برد. البته همان‌گونه که لایکن (لایکن، ۲۰۰۸، ص ۳۵) یادآور می‌شود، نظریه *راسل* درباره اوصاف از دیدگاه او درباره اسامی خاص مستقل است؛ بدین معنا که ارتباطی میان پذیرش یا رد یکی از این دو نظریه با دیگری نیست. کسی می‌تواند از نظر *راسل* درباره اوصاف دفاع کند، اما رأی او را درباره اسم خاص نپذیرد. در نتیجه دیدگاه *راسل* درباره اسم خاص، به فرگه بسیار نزدیک می‌شود. از همین رو کریپکی هنگام نقد دیدگاه فرگه و *راسل*، به مشترکات هر دو توجه، و هر دو نظریه را رد می‌کند. البته نظر *راسل* درباره اسم خاص، منتقدان دیگری نیز دارد. مثلاً سرل (سرل، ۱۹۵۸) از نظریه‌ای دفاع می‌کند که از آن به نظریه خوشه‌ای (Cluster Theory) یاد می‌شود. وی استدلال می‌کند که یک نام به خوشه مبهمی از وصف‌ها نسبت داده شود و نه به یک وصف خاص. به نظر او، تنها یک وصف معین، معنای یک اسم خاص را مشخص نمی‌کند، بلکه مجموعه‌ای از اوصاف به صورت غیرمعین با اسم خاص مرتبط‌اند. انتقاد کریپکی که در ادامه می‌آید، هم شامل نظریه *راسل* می‌شود و هم شامل نظر سرل. کریپکی مدعی است که به دلیل اشکال اساسی در معادل دانستن اسم خاص با وصف، حتی تلاش سرل نیز برای دقیق‌تر کردن نظریه *راسل* راهگشا نیست.

۲. بخش دوم

۲-۱. کریپکی و اسم خاص

کار اصلی کریپکی هم در مقاله «این همانی و ضرورت» (کریپکی، ۱۹۷۱) و هم در کتاب «نام‌گذاری و ضرورت» (کریپکی، ۱۹۸۰) آن است که دیدگاه توصیفی فرگه - راسل را درباره اسمی خاص نقد کند. طبق نظر وی که شباهت بسیاری با دیدگاه میل دارد، اسم خاص همچون برچسب عمل می‌کند و شیء یا شخص مورد اشاره را از دیگر اشیا یا اشخاص جدا می‌سازد و نباید آن را در قالب نظریه توصیفی معنا کرد. اساساً وی بر آن است که اثبات کند در صورت گره زدن اسم خاص به اوصاف، این همانی و هویت چیزها بدون تبیین باقی می‌ماند؛ یعنی دقیقاً همان کاری که فرگه به دنبالش بود تا با استفاده از معنا، این همانی میان چیزها را تبیین کند.

وی برخلاف این دو فیلسوف، اسم خاص را معادل هیچ وصف معینی ندانسته، آن را دارای مفهوم و معنا نمی‌پندارد. توضیح آنکه، اگر اسم خاصی همچون «حسن روحانی» (رئیس‌جمهور کنونی ایران) را در نظر بگیریم، به عقیده کریپکی در همه جهان‌های ممکن (به شرایطی که جهان واقع ندارد اما می‌توانست داشته باشد، جهان ممکن اطلاق می‌شود) تنها بر این شخص دلالت می‌کند. البته روحانی می‌توانست دارای این وصف (رئیس‌جمهور کنونی ایران) نباشد و اکنون در زادگاهش مشغول کشاورزی باشد، یا اصلاً در ایران نباشد و در میان بومیان جنگل آمازون زندگی کند، اما باز نام حسن روحانی بر او صادق باشد. اساساً اگر اسم خاص معادل وصف می‌بود، چگونه می‌توانستیم درباره اوصاف دیگری از «همین شخص» سخن بگوییم که واقعاً دارای آنها نیست. وقتی درباره اوصاف دیگر حسن روحانی صحبت می‌کنیم، درباره همین شخص حرف می‌زنیم نه کس دیگر. به بیان دیگر، اگر معنای اسم خاص حسن روحانی، اوصافی باشد که وی دارای آنهاست، نمی‌توانستیم از وی در یک وضعیت خلاف واقع (counterfactual) سخنی به زبان آوریم. کریپکی برای توضیح بیان خود از واژگان دال ثابت (rigid designator) و دال متغیر (flexible designator) استفاده می‌کند. به نظر او اسم خاص، دال ثابت است، درحالی‌که وصف

معین، دال متغیر است. اسمی را دال ثابت می‌گویند که در همه جهان‌های ممکن به یک چیز ارجاع کند. طبق مثال پیش‌گفته، حسن روحانی دال ثابتی است که در همه جهان‌های ممکن، مدلولی جز شخص کنونی ندارد؛ اما وصف معینی چون «رئیس‌جمهور ایران»، دال متغیر است؛ بدین معنا که جهان ممکنی را می‌توان در نظر گرفت که این وصف نه بر حسن روحانی، بلکه بر شخصی دیگر صادق باشد. بدین ترتیب کرببکی نشان می‌دهد که اسامی خاص با اوصاف معین معادل نیستند. البته کرببکی منکر کارکرد اوصاف در تعیین مدلول نیست؛ بدین معنا که اوصاف در تعیین منظور گوینده از شخص خاص، نقش اساسی دارند. برای کسی که تاکنون سابقه‌آشنایی با حسن روحانی ندارد، لازم است اوصافی ذکر شود تا روشن شود که شخص مورد بحث چه کسی است؛ اما همان‌گونه که وی یادآوری می‌کند، پس از تثبیت مدلول اسم خاص، نیازی به اوصاف نداریم و می‌توانیم درباره اوصاف وی در وضعیت خلاف واقع سخن بگوییم. از این رو نیازی نیست که لزوماً مرجع اسم خاص اکنون وجود خارجی داشته باشد. برای مثال نخست با استفاده از اوصاف تعیین می‌کنیم که نام ارسطو بر چه کسی دلالت می‌کند و پس از آن قادریم دیگر اوصاف همچون «عدم وجود کنونی» را بر او حمل کنیم. به طور خلاصه می‌توان گفت که کرببکی علت اصلی خطای فرگه و راسل را در این نکته می‌بیند که نتوانسته‌اند میان اوصاف از جهت تثبیت مدلول (reference-fixing) و به لحاظ معنابخشی (meaning-conferring) تمایز قایل شوند. هرچند اوصاف در تثبیت مدلول نقش دارند، این بدین معنا نیست که معنابخش مدلول نیز باشند. اگر اوصاف در معنابخشی مدلول نقش می‌داشتند، چگونه تصور مدلول بدون اوصاف ممکن بود؟ البته این نکته صرفاً به تصور ختم نمی‌شود، و حتی می‌توان در واقعیت نیز مواردی را در تأیید آن ذکر کرد. مثلاً در عالم اسلامی مدت‌ها گمان بر این بود که ارسطو کتاب *اثولوجیا* را نگاشته است، اما بعدها ثابت شد که نویسنده این کتاب *افلوپتین*، فلیسوف نوافلاطونی است. شهود ما حکم می‌کند که وقتی کتاب مزبور را به ارسطو نسبت می‌دادیم و اکنون که از این کار سر باز می‌زنیم، درباره یک شخص که ارسطوست، صحبت می‌کنیم. اگر بنا

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۰۹

باشد اوصاف در معنابخشی اسم خاص دخالت داشته باشند، هرگز ممکن نخواهد بود که اوصاف را از اسم خاص جدا سازیم و همان‌گونه که کریپکی یادآور می‌شود، اصل هویت و این همانی بدون تبیین باقی می‌ماند؛ یعنی نمی‌توانیم مشخص سازیم که هویت شخص ارسطو به چیست. آری اوصاف در تعیین مدلول نقشی بسزا دارند؛ اما این کارکرد نباید سبب شود که آنها را معنابخش مدلول نیز بدانیم.

اگر بخواهیم با زبان سنت فلسفه اسلامی سخن بگوییم، می‌توانیم مدعی شویم که به نظر کریپکی اسم خاص بر وجود خارجی دلالت می‌کند که مسلماً از ماهیتی ویژه نیز برخوردار است. لذا اگر اوصاف را حاکی از ماهیت و چیستی شیء بدانیم، اسم خاص بر ماهیت دلالت نمی‌کند.

۲-۲. کریپکی و اسم جنس

کریپکی همچنین واژگان بیانگر انواع طبیعی (natural kind terms) را که می‌توان اسم جنس نامید، دال ثابت می‌داند. واژه نوع طبیعی، واژه‌ای است که به همه چیزهایی دلالت می‌کند که در یک ویژگی طبیعی مشترک‌اند. مثلاً «آب» یک واژه نوع طبیعی است که به همه چیزهایی دلالت می‌کند که در ویژگی «داشتن ساختار H_2O » مشترک‌اند؛ هرچند این ویژگی مشترک، از طریق تجربه مکشوف می‌شود. اگر بخواهیم به زبان پاتنم سخن بگوییم، صرف داشتن ویژگی‌های ظاهری مثل بی‌رنگی، بی‌بویی، یا نزول از آسمان، و پرکنندگی دریاها و رودخانه‌ها، نمی‌توانند معیاری برای نام‌گذاری «آب» باشند؛ زیرا می‌توان همزاد زمین را در نظر گرفت که در آن مایعی وجود دارد که اوصاف ظاهری آن کاملاً شبیه آب است، اما از ساختاری متفاوت همچون XYZ برخوردار است. یقیناً ما ساکنان زمین به چنین مایعی نمی‌توانیم اسم «آب» را اطلاق کنیم. حتی اگر ساکنان آن سیاره به آن آب بگویند، به همان معنایی نیست که ما از واژه «آب» اراده می‌کنیم. لذا می‌توان گفت که در این صورت واژه «آب» صرفاً مشترک لفظی خواهد بود.

خلاصه آنکه به نظر کریپکی کارکرد اسم جنس همچون اسم خاص بوده، صرفاً تمایزدهنده

مدلول حقیقی از مدلول غیرحقیقی است. به همین منظور او توضیح می‌دهد که واژه «طلا»، صرفاً به فلزی اطلاق می‌شود که دارای مثلاً عدد اتمی ۷۹ باشد. لذا اگر فلزی دیگر کاملاً مشابه با اوصاف ظاهری طلا یافت شود اما شاخصه اصلی یعنی این عدد اتمی خاص را نداشته باشد، طلا نیست، بلکه باید آن را طلای دروغین نامید. البته نباید گمان شود که کریپکی صرفاً دست به تغییر تعریف زده و مثلاً به جای تعریف طلا به اوصاف ظاهری، عدد اتمی خاص را جایگزین کرده است؛ بلکه قصد وی صرفاً این است که توضیح دهد طلا می‌تواند همچون اسم خاص هیچ‌یک از این اوصاف ظاهری را نداشته باشد، اما همچنان طلا باشد. با این حال آنچه تعیین‌کننده هویت طلاست، ساختار شیمیایی خاص آن است، حال این ساختار هرچه می‌خواهد باشد. مثلاً اگر اکنون شیمی دانان به خطا گمان کنند که عدد اتمی طلا ۷۹ است، اما چند سال آینده این خطا اصلاح شود و عدد اتمی طلا را مثلاً ۸۰ بدانند، آیا این بدین معناست که از این پس نباید این فلز را طلا نامید؟ بی‌شک پاسخ منفی است. پاتنم در مقاله تأثیرگذار «معنای معنا» (meaning of meaning) (دیویدسون، ۲۰۰۷، ص ۱۲۶-۱۷۳، جایی که نام «گره» را تحلیل می‌کند، به خوبی به این مسئله اشاره کرده است).

۳. بررسی دیدگاه کریپکی

با توجه به استدلالی که در ادامه می‌آید و بر «اصالت وجود» استوار است، تبیین خواهیم کرد که هرچند می‌توان درباره اسم خاص با کریپکی همراهی کرد، به نظر می‌رسد که اسم جنس با اسم خاص متفاوت است. ناگفته نماند در بین کسانی که طرفدار اصالت وجود هستند اختلاف وجود دارد. آنچه در اینجا بیان می‌شود مطابق با دیدگاه شارحان صدرالمتألهین همچون ملاعلی نوری، آقاعلی مدرس زنوزی، مرتضی مطهری و عبدالرسول عبودیت است (برای آشنایی با نظریات اختلافی و سنجش آن با دیدگاه برگزیده، ر.ک: عبودیت، ۱۳۸۵، ص ۱۲۲-۱۲۸).

۱. از هر موجودی در عالم خارج دو حیثیت قابل تمایز است: حیثیت ماهوی (اعم از ذاتی و

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۱۱

عرضی)، که از چیستی شیء حکایت می‌کند، و حیثیت وجودی که حاکی از هستی شیء و در برابر نیستی است و همه اشیاى موجود دارای آن هستند؛

۲. تمام واقعیات خارجی دارای سه ویژگی‌اند: موجود بودن، خارجیت، و تشخیص؛ بدین معنا که هر واقعیتی تا وقتی واقعیت است، ممکن نیست فاقد سه ویژگی یادشده باشد. پس هر واقعیتی تا زمانی که واقعیت است، ضرورتاً موجود، خارجی و مشخص است؛

۳. ماهیت (ماهیت لایشرط)، اقتضای هیچ‌یک از سه ویژگی یادشده را ندارد؛ بدین معنا که هم می‌تواند در خارج موجود باشد، هم نباشد؛ هم خارجی باشد و هم ذهنی؛ هم مشخص باشد و هم مبهم و کلی؛

۴. بنابراین واقعیاتی که جهان خارج را پر کرده‌اند، اموری ماهوی نیستند، بلکه انسان گمان می‌کند که واقعیات همان ماهیات‌اند. فلاسفه طرفدار اصالت وجود، برای این واقعیات غیر ماهوی، لفظ وجود را جعل کرده‌اند. لذا از این مدعا به اصالت وجود یاد می‌شود. ماهیات صرفاً واقعیاتی فرضی و به اصطلاح اعتباری‌اند. جایگاه ماهیت فقط ذهن است و ماهیت ضرورتاً از سنخ مفهوم است؛ همان‌گونه که جایگاه واقعیت فقط خارج است و ممکن نیست هیچ واقعیتی خود، در قالب مفهوم به ذهن آید؛ یعنی خود، همان‌گونه که هست در ذهن موجود شود. آری، تصویر آن در ذهن موجود می‌شود و این تصویر چیزی نیست جز همان مفهوم ماهوی و حاکی از واقعیت خارجی. واقعیت خارجی همان خود شخص و هویت شیء است، اما خود ماهیت نیست بلکه فقط مصداق ماهیت است و ماهیت حقیقتاً و بالذات بر آن قابل حمل است اما خود آن نیست (برای نمونه ر.ک: صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، ج ۲، ص ۳۴۱؛ همو، ۱۳۶۳، ص ۱۴ و ۱۵، به نقل از: عبودیت، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۱۶؛ مطهری، ۱۳۸۳، ج ۹، ص ۱۲۷-۱۴۱).

با توجه به استدلال یادشده می‌توان دیدگاه کریپکی را درباره اسامی خاص و عام به ترتیبی که در ادامه می‌آید، تحلیل کرد.

۲-۳. اسم خاص

کارکرد اسم خاص با نظایر خود مانند وصف متفاوت است. واضح است که اسم خاص (دست‌کم برای طیفی گسترده) برای مدلول خاص خارجی وضع می‌شود؛ یعنی وقتی اسم خاصی را مثلاً نخستین بار برای کودکی وضع می‌کنیم، قصدمان این است که این کودک را که مدلول خارجی متشخصی است، از دیگر مدلول‌ها تمایز دهیم. به عبارت دیگر، اسم خاصی چون ارسطو را صرفاً بر این کودک می‌گذاریم و نه کس دیگر. طبق مقدمه ۲، مدلول خارجی اسم خاصی چون ارسطو (دست‌کم در زمانی خاص) از سه ویژگی موجود بودن، خارجیت و بالاختص تشخص برخوردار است و این سه ویژگی برای او ضرورت داشته است. همچنین طبق مقدمه ۲ ملاک هویت و این‌همانی ارسطو در همه عوالم، وجود و واقعیت خارجی اوست. از سوی دیگر اوصاف که از چیستی اشیا حکایت می‌کنند و ماهیت‌اند، طبق مقدمه ۳ مفاهیم ذهنی و کلی‌اند. مثلاً اگر اوصاف کلی چون معلم اول، استاد اسکندر، و شاگرد افلاطون را در نظر بگیریم، ذهن ابایی از این ندارد که آنها را بر افراد متعدد و مختلف حمل کند. دست‌کم می‌توان دو نفر را در نظر گرفت که دارای همه این اوصاف باشند. لذا اوصاف نقشی در تشخص ندارند؛ چه اگر چنین می‌بود، فرض دو نفر با اوصاف یادشده ناممکن می‌بود. اساساً طبق مبانی اصالت وجود، از ضمیمه کردن هزاران وصف به یکدیگر، تشخص ایجاد نمی‌شود. جایگاه وصف که حکایت از چیستی و ماهیت شیء می‌کند، نه خارج، بلکه ذهن است. تنها نقشی که برای اوصاف باقی می‌ماند، همان نکته‌ای است که کریپکی بدان اشاره کرده و آن اینکه اوصاف صرفاً تعیین‌بخش مدلول‌اند و بنابر مقدمه ۴، حاکی از واقعیت خارجی بوده، بر آن حمل می‌شوند. با این‌همه از این حمل و اتحاد نباید نتیجه گرفت که این اوصاف ظاهری، معنابخش آن هستند؛ زیرا اگر چنین می‌بود، از اسم خاص «ارسطو» جدا نمی‌شدند و برای آن ضرورت داشتند و امکان نداشت بر اشخاص دیگر حمل شوند.

البته ممکن است این پرسش پیش آید که اگر ماهیت بشرط شیء، یعنی ماهیت موجود در

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۱۳

نظر گرفته شود، چرا نگوئیم که اسم خاص با این قسم ماهیت سازگار است؟ به عبارت دیگر، مدافعان اصالت ماهیت می‌توانند چنین استدلال کنند که آنچه تا اینجا بیان شد، درباره ماهیت لابشرط بود؛ اما اگر ماهیت خارجی را در نظر بگیریم که موجود است، می‌توان گفت که اسم خاص برای چنین ماهیتی وضع شده است. بدین ترتیب اصالت وجود، نظریه‌ای ممتاز نیست که با اندیشه کریپکی سازگاری داشته باشد؛ بلکه با ماهیت موجود که طبق مبانی اصالت ماهیت است نیز سازگار است. لذا نظر کریپکی درباره اسم خاص، مؤید اصالت وجود نیست. در پاسخ به این اشکال باید گفت که آنچه به منزله ماهیت بشرط شیء تصور شده، به نوعی وجودی است که کاملاً با مبانی اصالت وجود سازگار است. نزاع میان اصالت ماهیت و اصالت وجود دعوی لفظی نیست. لذا اگر ماهیت بشرط شیء نیز به گونه‌ای در نظر گرفته شود که دارای سه ویژگی یادشده است، با اصالت وجود سازگار است و ربطی به اصالت ماهیت ندارد و صرفاً تغییر لفظ رخ داده است.

۳-۳. اسم جنس

همان‌گونه که توضیح داده شد، کریپکی اسم جنس را نیز مانند اسم خاص، صرفاً تمایزدهنده یک نوع از نوع دیگر، و بدون معنا می‌داند. طبق استدلال یادشده، در اینجا نمی‌توان با کریپکی همراهی کرد. می‌توان با کریپکی موافق بود که همچون اسم خاص، اوصاف ظاهری معنابخش اسم جنس نیستند، اما این دلیل نمی‌شود که اسم جنس مشابه اسم خاص باشد. برای توضیح مطلب نخست به خصیصه اسم عام اشاره می‌کنیم و سپس روشن می‌سازیم که اسم جنس نیز با توجه به دارا بودن این خصیصه از دایره شمول اسم عام خارج نیست.

اسم عام، در جایی به کار می‌رود که ویژگی یا ویژگی‌های مشترکی (به نحو اشتراک معنوی) در مجموعه‌ای از اشیا دیده، و بر آنها نامی واحد گذاشته شود؛ اما این درباره اسم خاص صادق نیست. شاید اشکال شود که درباره اسم خاص نیز این وضعیت برقرار است؛ یعنی مدلول‌های

گونگون متشخص، اسم خاص واحد (مثلاً علی) نامیده می‌شوند. با این همه کاملاً گویاست که نامیدن علی در اینجا به اشتراک لفظی است، درحالی‌که درباره اسم جنس مانند آب، به اشتراک معنوی می‌باشد.

با توجه به آنچه در بخش اسم خاص بیان شد، اسم خاص فقط بر هویت خارجی که از سه ویژگی یادشده برخوردار است اطلاق می‌شود؛ اما در اسم جنس این اتفاق نمی‌افتد. کسب‌پیکری هرچند می‌کوشد اثبات کند که اوصاف ظاهری، همچون اسم خاص، نقشی در معنابخشی ندارند و صرفاً تعیین‌کننده مدلول‌اند (دست‌کم می‌توان تا اینجا با او همراهی کرد و تلاشش را مقرون به صحت دانست)، خود به وصف دیگری متوسل می‌شود که این وصف نه پیشینی، بلکه پسینی است و برای مدلول خارجی ضرورت دارد. ممکن است کاربر زبان از آن ناآگاه باشد، ولی همان‌گونه که در مقدمات اشاره شد، ماهیت عبارت است از چیستی شیء. لذا اگر ساختار شیمیایی را وصف ضروری شیء هم بدانیم، باز مجبور شده‌ایم پای ماهیت دیگری را به مسئله بازکنیم که آن عبارت است از ساختار شیمیایی؛ یعنی خود به طریقی متوجه شده که هرچند از سویی ساختار شیمیایی موجب افتراق مدالیل اسم جنس از یکدیگر است، از سوی دیگر سبب اشتراک مدلول‌هایی است که دارای یک ساختار شیمیایی واحدند. بنابراین هرچند بتوان ویژگی اوصاف ظاهری را در معنابخشی این اسم رد کرد، باز با ماهیتی دیگر روبه‌رویم که سبب می‌شود از همه آب‌های روی زمین، به «آب» یاد کنیم. اساساً آنچه سبب می‌شود آب‌های مختلف روی زمین را آب نامید، داشتن ویژگی مشترک و بهره‌وری از آن ویژگی است، وگرنه هیچ‌گاه مجاز به چنین کاری نمی‌بودیم. بی‌شک ساختار شیمیایی خود، مفهومی است کلی که ذهن، هرچند به طریق تجربی و پسینی، از مدلول‌های مشترک گرفته و بدین سبب است که نام آب به نحو اشتراک معنوی بر آنها اطلاق می‌شود.

با این حال همان‌گونه که در مقدمات اشاره شد، همه مفاهیم کلی و ذهنی‌اند، حتی اگر به نحو پسینی اخذ شوند. نام آب نیز بر این مفهوم کلی و ذهنی اطلاق می‌شود نه بر واقعیت خارجی؛

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۱۵

درحالی که اسم خاص بر واقعیت خارجی اطلاق می شود. شاهد مدعا بر اینکه نام آب بر مفهوم کلی و ذهنی اطلاق می شود، به کار بردن سه ویژگی یادشده است. در نظر بگیریم که ساختار شیمیایی آب باید H_2O باشد. می توان پرسید که آیا برای H_2O موجودیت، خارجیت و تشخیص ضرورت دارد یا نه؟ بی گمان پاسخ منفی است؛ چون برای این ساختار شیمیایی فرقی نمی کند که ذهنی باشد، یا خارجی و مشخص، یا کلی.

اشکال بنیادین که در اینجا مطرح است اینکه کریپکی هیچ گاه با وارد کردن ساختار شیمیایی به دنبال آن نیست که آن را جایگزین اوصاف ظاهری کند و بدین وسیله تعریفی دقیق از انواع طبیعی ارائه دهد؛ بلکه مقصودش صرفاً این است که توضیح دهد تنها ساختار شیمیایی است که تمییزدهنده حقیقی یک نوع از نوع دیگر است، نه اینکه آن را معنابخش نوع طبیعی بداند.

پاسخ این است که حتی اگر بدین امر ملتزم شویم، این پرسش پیش می آید که مگر نه این است که ساختار شیمیایی تمایزدهنده یک نوع از نوع دیگر است؟ پس لاجرم باید به ماهیت خاصی درباره هر نوع طبیعی ملتزم شد، و اسم جنس را بر آن ماهیت خاص نهاد. نمی توان یک نوع را از نوع دیگر تمایز داد، بدون اینکه ماهیتی درباره آن نوع موردنظر باشد. مثلاً اسم جنس «آب» بر ماهیت خاصی اطلاق می شود که ساختار شیمیایی H_2O ویژگی ضروری آن است و مدلول های روی زمین، از مصادیق آن به شمار می روند. این ماهیت خاص که از هویات خارجی اخذ شده و بر آنها اطلاق می شود، دارای سه ویژگی ای که در مقدمات از آنها یاد شد، به ویژه ویژگی تشخیص نیست. لذا کارکرد اسم جنس با اسم خاص کاملاً متفاوت است. اسم خاص بر هیچ ماهیتی اطلاق نمی شود، اما اسم جنس بر ماهیتی اطلاق می شود که می تواند دارای مدلول های پرشمار باشد.

توضیح آنکه کریپکی برای تمایز نهادن میان تثبیت مدلول و معنابخشی اوصاف، از ما می خواهد تصور کنیم که آیا شخص ویژه ای چون ارسطو می توانست دارای هیچ یک از اوصاف یادشده نباشد؟ وی با پاسخ مثبت به این پرسش اثبات کرد که اوصاف نه معنابخش اسم، بلکه

صرفاً تثبیت‌کننده مدلول‌اند. او برای اثبات این نکته درباره اسم جنس نیز از همین راهکار استفاده می‌کند. به نظر می‌رسد این راهکار درباره اسم جنس راهگشا نیست؛ زیرا برای پیشبرد این راهکار لازم است همچون اسم خاص، ابتدا مدلول خارجی را در نظر بگیریم و ببینیم آیا می‌تواند دارای هیچ‌یک از اوصاف مرتبط با آن نباشد؟ مثلاً واژه «آب» را در نظر بگیرید: کربیکی توضیح می‌دهد که آب می‌تواند همچنان آب باشد، اما دارای هیچ‌یک از اوصاف یادشده نباشد. شاید چنین باشد، اما اجازه دهید مسئله را به گونه‌ای دیگر بیان کنیم. فلاسفه اسلامی همواره بر این نکته تأکید کرده‌اند که فصل ممیز انواع را نمی‌توان کسب کرد و آنچه به منزله فصل در تعریف انواع ذکر می‌شود، صرفاً وصفی عرضی است. درباره واژه «آب» نیز مسئله از همین قرار است. کربیکی کوشیده همه اوصاف ذکرشده برای این واژه را صرفاً تعیین‌بخش مدلول بداند، آن هم بدین دلیل که مایعی می‌تواند تمام اوصاف آب را داشته باشد، اما به دلیل ساختار متفاوت شیمیایی‌اش آب خوانده نشود. شاید بتوان گفت که ساختار شیمیایی مزبور، فعالیتی است در نشان دادن و تمایز فصل حقیقی آب از دیگر مایعات شبیه به آن.

برای روشن شدن موضوع، در نظر بگیرید که در سیاره همزاد زمین، مایعی که آب خوانده می‌شود همان مایع است با ساختار شیمیایی H_2O . مسلماً هنگام گزارش، ما بر آنیم که ساکنان این سیاره به درستی واژه «آب» را بر مایع موجود در سیاره خودشان اطلاق می‌کنند. بی‌تردید آنچه سبب می‌شود ما به درستی این مسئله حکم کنیم، این است که آب‌ها در آن سیاره واجد همان صفاتی‌اند (به‌ویژه ساختار شیمیایی H_2O) که آب‌های روی زمین واجدشان هستند. لذا نمی‌توان همچون اسم خاص، مدلولی را تصور کرد که دارای هیچ‌یک از اوصاف امکانی که دارای آن است نباشد، اما همچنان به همان اسم خوانده شود. مثلاً نمی‌توان تصور کرد که مایعی دارای ساختار شیمیایی یادشده باشد بدون اینکه واجد صفات دیگری همچون بی‌رنگی، بی‌بو، آشامیدنی بودن، مطهر بودن و... باشد و همچنان بتوان آن را آب خواند. راز این تفاوت در همان مسئله‌ای است که بدان اشاره شد: اسم خاص به وجود و واقعیت خارجی اشاره می‌کند،

اما اسم جنس چنین نیست. اسم خاص به هیچ وجه به صورت مشترک معنوی برای مدلول‌های مختلف به کار نمی‌رود؛ زیرا اسم خاص، مدلولی خاص را که تشخیص دارد نشانه می‌رود و همچون برچسب بر آن می‌چسبد؛ اما اسم جنسی چون «آب» به همه مایعاتی گفته می‌شود که از اوصافی خاص برخوردار باشند، حتی اگر این وصف پسینی باشد. ما هیچ‌گاه به کسی که دارای همه ویژگی‌های ارسطو باشد، ارسطو نمی‌گوییم (البته شاید به مجاز این کار را صورت دهیم) و این بدان دلیل است که اوصاف، تشخیص نمی‌آورند؛ برخلاف اسم جنس، که هر جا اشتراکی یافتیم، اسم جنس را به کار می‌بریم. این بدان دلیل است که اسم جنس بر ماهیت اطلاق می‌شود، و جایگاه ماهیت ذهن و در نتیجه کلی است و تشخیص ندارد. اساساً آنچه سبب می‌شود پیش از کشف ساختار شیمیایی آب، مایعات روی هم‌زاد زمین را نیز آب بخوانیم، آن است که اسم جنس بر اوصاف مشترک دلالت می‌کند. این در حالی است که درباره اسمی خاص این اشتباه صورت نمی‌گیرد. آری ممکن است دوقلوئی را به جهت مشابهت با یکدیگر به یک نام بخوانیم، اما این اشتباه باز ناشی از اشتراک در وصف و ماهیت است نه وجود؛ زیرا اگر هر دو در یک مکان و در یک زمان حاضر شوند، اشتباه خود را تصحیح می‌کنیم و به هر کدام اسم خاص مربوطه را نسبت می‌دهیم؛ اما این چیزی نیست که درباره اسم جنس صادق باشد. اگر دست‌کم دو لیوان آب با ساختار شیمیایی یکسان در مقابل خود ملاحظه کنیم، به هر دو اسم جنس «آب» را اطلاق می‌کنیم. خلاصه آنکه در اسم جنس لازمند اشتراک در وصف و ماهیت هستیم، حتی اگر این اشتراک به گونه تجربی و پسینی باشد. این در حالی است که درباره اسم خاص چنین وضعیتی رخ نمی‌دهد. به بیان دیگر، مدلول اسم جنس، فرد خاص بیرونی نیست که بتواند همه اوصاف را وانهد و همچنان از هویت برخوردار باشد؛ بلکه گستره‌ای از مدلول‌ها هستند که در اوصاف خاص مشترک‌اند و به جهت این وصف خاص مشترک که امری ماهوی و ذهنی است، دارای اسم جنس شده‌اند. نمی‌توان درباره اسم جنس پذیرفت که اوصاف صرفاً تثبیت‌کننده مدلول باشند، و معنابخش اسم نباشند.

نتیجه‌گیری

ضمن توجه دادن به آرای کریپیکی درباره اسم خاص و اسم جنس توضیح دادیم که هرچند اوصاف تعیین‌بخش مدلول‌اند، معنابخش آن نیستند و به نظر کریپیکی عدم توجه به این تمایز سبب شده که نظریه فرگه - راسل به خطا بینجامد. وی با طرح اصطلاحاتی چون دال ثابت و دال متغیر و جهان‌های ممکن توضیح داد که اسم خاص دال ثابت است؛ بدین معنا که در همه جهان‌های ممکن بر یک چیز دلالت می‌کند، بر خلاف اوصاف که دال متغیرند و از جهانی به جهان دیگر تغییر می‌کنند. در ادامه یادآور شدیم که با توجه به اصالت وجود، می‌توان با نقش اسم خاص که کریپیکی بدان وفادار است، همراهی کرد؛ اما این دلیل نمی‌شود که با دیدگاه او درباره اسم جنس نیز موافقت کنیم. اسم خاص دلالت بر حقیقت وجود خارجی می‌کند که از تشخیص برخوردار است؛ اما اسم جنس صرفاً بر ماهیتی ذهنی، ولو به نحو تجربی و پسینی، دلالت دارد که حاکی از واقعیت خارجی است. به طور خلاصه، استدلال درباره اسم خاص از این قرار است:

۱. حقایق خارجی، جزئی و مشخص‌اند؛
۲. مفاهیم و اوصاف، ذهنی و کلی‌اند؛
۳. اسم خاص، برای اشاره به حقایق خارجی وضع می‌شود؛
۴. بنابراین دلالت اسم خاص بر مدلول خود به وساطت معنای وصفی نیست.

همچنین استدلال درباره اسم جنس چنین است:

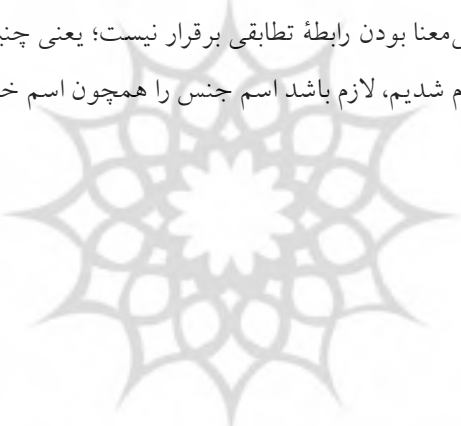
۱. حقایق خارجی جزئی و مشخص‌اند؛
۲. اسم جنس بر یک حقیقت خارجی و مشخص دلالت نمی‌کند؛
۳. بنابراین اسم جنس بر مفهوم یا مفاهیم کلی و ذهنی دلالت می‌کند (البته می‌توان نسبت به کلیات واقع‌گرا بود و حقایق خارجی را فرد و نمونه آن کلی دانست؛ اما با فرض اصالت وجود، وجود چنین کلی‌ای پذیرفته نیست. لذا اگر بناست از راه واقع‌گرایی کلی مسئله را پیش ببریم، باید مقدمه نخست و بنابراین ادله اصالت وجود را مخدوش سازیم)؛

تبیین دیدگاه کریپکی درباره اسم خاص و اسم جنس و تطبیق آن با اصالت وجود □ ۱۱۹

۴. هر نامی که بر مفهوم دلالت کند، از طریق مفهوم و معنای وصفی بر مدلول خود دلالت می‌کند؛

۵. اسم جنس دارای معناست.

البته باید توجه کرد که آنچه بیان شد، بدین معنا نیست که اسم جنس، دال متغیر است؛ بلکه نیت اصلی آن بود که توضیح داده شود هرچند می‌توان به دال ثابت بودن اسم جنس ملتزم شد، این التزام به بی‌معنا بودن اسم جنس نمی‌انجامد؛ یعنی میان دال ثابت و بی‌معنا بودن رابطه تطابقی برقرار نیست. از سوی دیگر همان‌گونه که در آغاز توضیح داده شد، در این نوشته تلاشمان بر آن نبود که برونی‌گرایی در معنا مخدوش شود؛ بلکه همچون نکته مزبور، در اینجا نیز میان برونی‌گرایی در معنا و بی‌معنا بودن رابطه تطابقی برقرار نیست؛ یعنی چنین نیست که اگر به برونی‌گرایی در معنا ملتزم شدیم، لازم باشد اسم جنس را همچون اسم خاص بی‌معنا بدانیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- ، ۱۳۶۳، *المشاعر*، تهران، طهوری.
- عبودیت، عبدالرسول، ۱۳۸۵، *درآمدی به نظام حکمت صدرایی*، تهران و قم، سمت و مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۳، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا.
- Caplan, B., 2007, "on Sense and Direct Reference", in M. Davidson, *on Sense and Direct Reference*, Boston, mary lyn uhl.
- Donnellan, K. S, 1996, "Reference and Definite Description", *The Philosophical Review*, no. 75, p. 281-304.
- Frege, G., 2007, "On Sense and Reference", in M. Davidson, *on Sense and Direct Reference*, Boston, mary lyn uhl.
- Kripke, S., 1971, "Identity and Necessity", in M. K. Munitz, *Identity and Individuation*, New York, _____, 1980, *Naming and Necessity*, United States, Harvard University.
- Lycan, W., 2008, *Philosophy of Language: a Contemporary Introduction*, New York & London, Routledge.
- Mill, J.S, 2007, *On Sense and Direct Reference*, Boston, Mary Lyn Uhl. New York University Press.
- Putnam, H., 1975, "The Meaning of Meaning", in M. Davidson, *On Sense and Direct Reference*, California, Mc Graw Hill.
- Russell, B., 1905, "On Denoting", *Mind*, p. 479-493.
- Salmon, N., 1998, "Nonexistence", *Nous*, p. 277-319.
- Searl, J., 1958, "Proper Names", *Mind*, n. 67, p. 166-173.
- Strawson, P., 1950, "On Referring", *Mind*, no. 59, p. 320-344.